

مقدمه بخش روح از کتاب پدیدارشناسی روح

ترجمه مسعود حسینی و محمدهدی اردبیلی

(تذکر: این ترجمه هنوز به شکل نهایی ویراستاری نشده است و صرفاً جهت استفاده در کلاس در دسترس قرار گرفته است)

۰۶. روح

۴۳۸. عقل روح است آن‌گاه که یقین [عقل] به این‌که تمام واقعیت است به حقیقت برکشیده شده و عقل از خودش به منزله‌ی جهان خویش و از جهان به‌مثابه‌ی خویشتن خویش آگاه است. — شدن روح در حرکت بلافصل قبلی به نمایش درآمد، حرکتی که در آن برابریستای آگاهی، [یعنی] مقوله‌ی محض، خود را به مفهوم عقل برکشید. در عقل مشاهده‌گر، این وحدت محض من و وجود، وحدت برای خودبودن و درخودبودن، به‌منزله‌ی امر درخود یا به‌منزله‌ی وجود تعیین یافته است، و آگاهی عقل این وحدت را می‌یابد. اما حقیقت مشاهده، در عوض، رفع همین غریزه‌ی بی‌واسطه برای یافتن، یعنی رفع این وجود متعین ناآگاه آن [حقیقت] است. مقوله‌ی شهودشده، شیء یافته، به‌مثابه‌ی برای خودبودن «من»، که اکنون خود را در ذات برابریستایانه به‌مثابه‌ی خود می‌شناسد، وارد آگاهی می‌شود. اما این تعیین مقوله، به‌منزله‌ی [تعیین] برای خودبودن با درخودبودن متضاد است، به‌همان میزان یک‌جانبه است و دقیقه‌ای است که خودش را رفع می‌کند. در نتیجه، این مقوله برای آگاهی، بدان‌گونه که در حقیقت کلی‌اش به‌منزله‌ی ذاتی درخودووبرای خودباش است، متعین می‌شود. این تعیین هنوز انتزاعی، که خود چیز را برمی‌سازد، در ابتدا ذات روحانی است و آگاهی از این ذات همانا دانشی صوری از آن است که در تنوعی از محتواهای همین ذات روحانی پرسه می‌زند؛ این آگاهی، به‌مثابه‌ی امری تکین، در واقع هنوز از جوهر متمایز است؛ این آگاهی یا قوانین دلخواهانه‌ای وضع می‌کند یا گمان می‌کند که این قوانین را بدان‌گونه که در خود و برای خود هستند در دانش خویش بماهو هو دارد و خودش را قدرتی می‌پندارد که درباره‌ی آن‌ها به داوری نشسته است. — یا [به بیان دیگر]، از منظر جوهر، این [آگاهی]^۲ همانا ذات روحانی درخودووبرای خودباش است، اما هنوز عبارت از آگاهی از خویش نیست. با این همه، این ذات درخودووبرای خودباش که همزمان به‌مثابه‌ی آگاهی بالفعل است و خودش را برای خودش به تصور درمی‌آورد [یا به خودش آگاهی دارد]، روح است.

۱. در چاپ زورکامپ *findet sich* و در چاپ رکلام *findet sie* آمده است. در این فقره، چاپ رکلام را اصل گرفته و *sie* را به «وحدت» بازگردانده‌ایم، زیرا استعمال معادل *sich* بی‌معنا به نظرمان می‌رسد.

۲. *diese*: پینکارد و میلر در یافتن مرجع «این» کمکی نمی‌کنند؛ هرچند حدس زدن آن برای ما نیز آسان نیست، ولی ضمیر را به «آگاهی» برگردانیم.

۴۳۹. ذاتِ روحانی‌اش پیشاپیش به منزله‌ی جوهرِ اخلاقی-عرفی^۳ توصیف شده است؛ اما روح فعلیتِ اخلاقی-عرفی است. روح، خودِ آگاهیِ بالفعلی است که روح با آن مواجه می‌شود یا خود را با آن به مثابه‌ی جهانِ بالفعلِ برابریستایانه مواجه می‌سازد، جهانی که با این همه برای «خود» کل معنا[ی‌اش] به منزله‌ی چیزی بیگانه را از دست داده است، درست به همان میزان که «خود» هر معنایی از برای خودبودن مستقل یا وابسته‌ی جدا از این جهان را از دست داده است. روح [در مقام] جوهر و ذاتِ کلیِ باخودبرابر و پایدار، مبنای تزلزل‌ناپذیر و انحلال‌ناپذیر و مبدأ عمل^۴ همگان و همانا قصد و غرض [این عمل] به‌عنوان امرِ در-خودِ هرگونه خودآگاهی است. — این جوهر به همان میزان کار^۵ کلی‌ای است که خودش را از طریقِ عملِ همگان به منزله‌ی وحدت و برابری‌شان ایجاد می‌کند، زیرا این جوهر برای خودبودن، «خود»، عمل است. روح به مثابه‌ی جوهر همانا باخودبرابری نامتزلزلِ درست [و دقیق] است؛ اما، روح به مثابه‌ی برای خودبودن ذاتِ انحلال‌یافته، [یا] ذاتِ خودفداکننده‌ی خوش‌قلبی است که در آن هر کسی کارِ خود را تحقق می‌بخشد، در هستیِ کلی برش می‌زند و سهمِ خود را از آن برمی‌دارد. این انحلال و تفرّدبخشی ذاتِ درست همان دقیقه‌ی عملِ همگان و [دقیقه‌ی] خودِ همگان است؛ این [دقیقه] همانا حرکت و نفسِ جوهر و ذاتِ [روحانی] کلیِ ایجادشده [یا از کار درآمده]^۶ است. این [جوهر] دقیقاً به این دلیل که وجودی در «خود» منحل‌شده است ذاتِ مرده نیست، بلکه بالفعل و زنده است.

۴۴۰. بدین طریق، روح همانا ذاتِ از خود حمایت‌کننده، مطلق و واقعی است. تمام قالب‌های قبلی آگاهی انتزاع‌هایی از همین روح‌اند؛ آن‌ها همین روح‌اند که خود را تحلیل، دقایقِ خویش را از یکدیگر متمایز و در هر کدام [مدتی] درنگ می‌کند. این جداسازیِ چنین دقایقی خودِ روح را به منزله‌ی پیشفرض‌اش و به منزله‌ی تقررش دارد، یا [به بیانِ دیگر] این جداسازی صرفاً در روحی وجود دارد که همانا «وجود»^۷ است. این دقایق که بدین طریق جدا شده‌اند به نحوی به نظر می‌رسند که گویی [واقعاً] این‌گونه [جدا و منفرد] هستند؛ اما این‌که آن‌ها صرفاً دقایق یا مقادیری هستند که ناپدید می‌شوند، از طریقِ پیشروی و [نیز] بازگشت‌شان به مبنا و ذات‌شان معلوم شده است؛ و این ذات چیزی جز همین حرکت و انحلالِ این دقایق نیست. در این جا، که روح یا بازتابِ این دقایق به درونِ خودشان فرانه‌ی شده است، اندیشه‌ی [بازتابی] ما بر آن‌ها می‌تواند بر اساس این جنبه به اختصار به یادمان آورد که آن‌ها آگاهی، خودآگاهی و عقل بودند. بنابراین، روح آگاهی به‌طورکلی است، یعنی آن چیزی است که در بطنِ خویش یقینِ حسی، ادراک‌کردن و فاهمه را درک می‌کند، از آن حیث که در تحلیل‌اش از خویش سخت به دقیقه‌ای می‌چسبد که در آن برای خودش فعلیتی برابریستایانه و موجود است، و از این امر عزلِ نظر می‌کند^۸ که

3. sittlich

4. Tun

5. Werk

6. Bewirkt

۷. Existenz: از بابِ جلوگیری از خلطِ این اصطلاح با اصطلاحِ Sein (وجود)، در ترجمه‌ی این اصطلاح وجود را داخلِ گیومه گذاشته‌ایم.

8. abstrahiert

این فعلیت همانا برای خودبودنِ مختص به خودِ اوست. اگر روح، به عکس، به دقیقه‌ی دیگر تحلیل سخت بچسبد، یعنی به این دقیقه که برابریستای‌اش برای خودبودن‌اش است، آن‌گاه روح خودآگاهی است. اما روح به‌عنوان آگاهی بی‌واسطه از درخود-وبرای خودبودن، به‌عنوان وحدت آگاهی و خودآگاهی، همانا آگاهی‌ای است که عقل دارد [یا از عقل بهره‌مند است]، یعنی آگاهی‌ای است که، همان‌طور که [خودِ عبارت] داشتن اشاره دارد، برابریستا را به‌مثابه‌ی امری دارد که در-خود به‌طور عقلانی یا به‌واسطه‌ی ارزشِ مقوله تعین یافته است، اما به‌نحوی که برابریستا از نظر آگاهی از برابریستا هنوز ارزشِ مقوله ندارد. روح در این‌جا همان آگاهی‌ای است که هم‌اکنون از بررسی آن فارغ شده‌ایم. زمانی که این عقل، که روح آن را دارد، سرانجام از جانب روح به‌مثابه‌ی عقلی که هست یا به‌مثابه‌ی عقلی که در روح بالفعل است و عقلی که جهان روح است، شهود شود، آن‌گاه روح در حقیقت خویش است. او روح است، او ذاتِ اخلاقی-عرفی بالفعل است.

۴۴۱. روح حیات اخلاقی-عرفی یک ملت است، مادام که روح حقیقت بی‌واسطه باشد؛ [روح] فردی [است] که یک جهان است. روح باید به آگاهی از آن چیزی ارتقا یابد که [خود این] روح به نحوی بی‌واسطه همان چیز است، باید حیات اخلاقی-عرفی زیبا را رفع کند و از خلال مجموعه‌ای از قالب‌ها به دانش نسبت به خودش نائل شود. اما این قالب‌ها از قالب‌های قبلی متمایز می‌شوند، از این طریق که آن‌ها ارواح واقعی، فعلیت‌های راستین، هستند و، به جای این‌که صرفاً قالب‌های آگاهی باشند، قالب‌های جهان‌اند.

۴۴۲. جهان اخلاقی-عرفی زنده همانا روح است در حقیقت‌اش؛ همان‌گونه که روح در ابتدا به دانش انتزاعی از ذات‌اش نائل می‌شود، اخلاق عرفی^۹ نیز در کلیتِ صورتی قانون غرق می‌شود. روح، که از این پس در خود دوپاره شده است، در عنصر برابریستایانه‌ی خویش، چنان‌که گویی در فعلیتی خشن، یکی از جهان‌های‌اش، یعنی قلمرو بیلدونگ^{۱۰} را ترسیم می‌کند، و در مقابل این [جهان] در عنصر اندیشه جهان ایمان، قلمرو ذات، را ترسیم می‌کند. اما این هر دو جهان، که به‌وسیله‌ی روحی که از این خسران به درون خویش بازمی‌گردد، به‌وسیله‌ی مفهوم درک می‌شوند، از طریق بینش و اشاعه‌ی آن، یعنی روشنگری، آشوب‌زده و انقلابی می‌شوند؛ و قلمروی که به این جهان و آن جهان^{۱۱} تقسیم شده و گسترش یافته است به خودآگاهی‌ای بازمی‌گردد که اکنون در [قالب] اخلاق^{۱۲} خود را به‌منزله‌ی ذاتیت و ذات را به‌منزله‌ی «خود» بالفعل فراچنگ می‌آورد؛ [خودآگاهی] دیگر جهان‌اش و مبنای آن را بیرون از خویش فرامی‌نهد، بلکه می‌گذارد همه چیز در درون خودش از میان برود، و در مقام وجدان همانا روح متیقن به خویش است.

۴۴۳. بنابراین، جهان اخلاقی-عرفی [—] جهانی که به این جهان و آن جهان گسیخته شده [—] و جهان‌بینی اخلاقی، جملگی روح‌هایی هستند که حرکت و بازگشت‌شان در «خود» بسیط برای خودباش روح بسط می‌یابند و خودآگاهی بالفعل روح مطلق به‌منزله‌ی هدف و پیامد آن‌ها پدیدار خواهد شد.

9. Sittlichkeit

10. Bildung

11. Diesseits und Jenseits

12. Moralität